

II زئوس و پرومته

۱- روزگاری بود که انسانها و تیتانها در روی زمین زندگی می-کردند. انسانها در عجز و بینوایی عمری بسر میبردند و در مقابل درندگان مهیب و پرندگان کوه پیکر تاب مقاومت نداشتند و از وحشت آنها با عمق غارهای تاریک پناه میبردند و لی تیتانها که غولانی عظیم و سهمگین بودند با خدایان المپ سر جنگ داشتند و عرصه را بر آنان تنگ کرده بودند. در میان این غولان غولی بود بنام ژاپت و او سه فرزند داشت: پرومته، اپی مته و آتلاس.

پرومته بسیار خردمند و زیرک و آخرین بود و رازهای شکفت طبیعت را میدانست و به نوع انسان دلبستگی و محبت خاصی داشت. چون دید که زمین را سرکشی تیتانها و نبردشان با زئوس خدای خدایان پر-آشوب ساخته، خدایان را یاری کرد تا بر همه آنها چیره شوند. در مفاکهای زیرزمینی محبوبشان سازند. خدیان آتلاس برادر پرومته را که از همه نیرومند تر ولی سلیم تر بود محکوم ساختند که بار آسمانها را بردوش کشد.

۲- چون زئوس خدای خدایان و شهریار با اقتدار المپ بر تیتانها غلبه یافت تصمیم گرفت تا انسانها را نیز نابود کند زیرا آنها را موجوداتی موذی و ابله میدانست. پس اراده خود را در شورای خدایان آشکار ساخت همه دم فرو بستند تنها پرومته زبان بدفاع از انسان گشاد و چنان داد فصاحت داد که زئوس و خدایان دیگر همه خاموش شدند.

پرومته درصدد برآمد که آدمیزاد را خوشبخت سازد و تنها راه این خوشبختی را در آن دید که انسان را بر طبیعت چیره کند. پس بسراغ گل آتش که با جلوه سحر آمیز در بارگاه زموس میدرخشید رفت و بانای خود آنرا دزدید و به بشر داد. بشر به نیروی آتش از ناتوانی و نادانی خلاص شد. معادن را استخراج کرد و خود را برای مبارزه با درندگان مجهز ساخت.

۳- چون زموس داستان ربودن آتش را شنید و دانست که پرومته از راه عشق به نوع بشر دست بچین کاری زده خشمگین گردید و بر آن شد که از وی انتقام بگیرد. در این هنگام پرومته بسفر رفته بود و برادرش اپی مته در خانه تنها میزیست.

پرومته برادر را گفت که باید از نیرنگ خدایان بر حذر بود و از کین توزی زموس ایمن نشد زیرا او بانوع انسان دشمن است و یاری ما را در حق این موجودات گناهی عظیم تلقی خواهد نمود و راه خصومت خواهد سپرد، مبادا در اثر غفلت تو زیان و آسیبی بر ما وارد آید.

۴- در این هنگام که عصر طلایی جهان است سعادت و خوشی در همه جا حکمفرمایی داشت. طبیعت خزان نمی کرد، باد جز بآرامی نمی وزید، از برك درختان شهدمی چکید، همه جاز سبزه تر و با طراوت پوشیده شده بود، در جویها شیرو نکتار (که نوعی از نوشابه های خدایان است) جریان داشت. مردم از بیماری رنج نمی کشیدند و با یکدیگر در شتخوئی نمی کردند و به ستیزه بر نمی خاستند.

۵- روزی هرمس (یامر کور) پیک خدایان، با دختری پریچهر بنام پاندورا نزد اپی مته آمد و او را گفت که این دختر جمیله را زموس به

توهديه کرده است تا از مصاحبتش متلذذشوی . زیبایی خیره کننده دختر جای هیچ تردید و تشویشی باقی نگذاشت . ابي مته وی را با عشق و شوق در کلبه خود پذیرفت . روز دیگر ساتیرها که غولانی هستند مصاحب باکوس (خدای شراب) از جانب زئوس صندوق زرينه ای آوردند و در کنج خانه ابي مته گذاشتند و سپردند که این صندوق را احدی نگشاید ولی در غیبت ابي مته، پاندورا که در عین زیبایی و فتانی شیطانة کنجکاو بود صندوق را گشاد و بلافاصله از صندوق هزاران هزار موجودات بالدار در هوا پرواز کرد .

این موجودات پر دار «رنجها» بودند و بلافاصله دنیای آرام را با آلام انباشتند و بیماری و کین و شك و خود پسندی و قدرت فروشی را در جهان رواج دادند و طراوت زمین را نابود کردند و خشکی و گرما و سرما و گرسنگی را بر آن مسلط ساختند . تنها فرشته کوچکی بنام « امید » در میان این هزاران هزار شیطانکهای رنج بود ، که اونیز به جست و خیز در آمد و کوشش ناچیز خود را برای کاستن رنج گرانبار بشر آغار نمود .

۶ - ولی خشم زئوس هنوز خاتمه نیافت . وی میدید که در پرتو آموزش پرومته و از برکت خردمندی او انسانها مدیتهی ایجاد کرده و نیروئی یافته اند و ای چه بسا این نیرو اورنگ سلطنت آسمانی او را از گون کند پس در صدد برآمد تا پرومته گستاخ را بسزا برساند . دوتن از وزیران خود « شدت » و « قدرت » را مأمور کرد تا پرومته را در اعماق کشور سیت ها ، در سرحد دنیا و لایتنهای از صخره های کوهی که هرگز پای هیچ جاننداری بدان نرسیده ، در ساحل دریای پر غلغله ای که هیچ کشتی در آن شراع نگشوده ، بیاویزند .

هنفستوس (یا اولکن) خدای آهنگران و آهنگرخدایان، بادلی اندوهگین و ناخرسند زنجیرهای اسرار آمیزی ساخت که تیتان پرومته .
 قهرمان نوع بشر با آن زنجیرها مقید گردید و کرکسی نیز مأمور شد تا جگر حامی انسان را بدرد .

۷ - در تمام آن مدت (۱) که پرومته را بزنجیر می کشیدند وی خاموش بود زیرا نمی خواست برای خدایان خود پسند و بی رحم سخنی بگوید که حاکی از عجزی باشد . ولی همین که مأمورین عذاب دور شدند او برای دریا و آفتاب و کوهسار و طبیعت سخن آغاز کرد و گفت:
 «ای ائیرلطیف و جاودانی ، ای بادسبکیال ، ای خنده مقدس و بی پایان موج ، ای زمین ، ای مادر همگان و ای خورشید دوار جهان بین ، بمصیبتی که بر خدایی از جانب خدایان دیگر میرسد نظاره کنید!» اقیانوس پیر، دختران خود ، نمفهای دربارا ، به نزدش فرستاد تا مسکین را تسکین دهند .

۳۵۴

پرومته با آنها گفت که زموس درازا خدمات وی و مساعدتی که در بر انداختن فتنه تیتانها کرده بود چنین پاداش داده است . زیرا عدم اعتماد و بی وفائی ، سرطانی است که در دل هر سلطانی است زموس چون بمرتب ربانیت رسید همه خدایان المپ را با هدایای خود مورد عنایت قرارداد ولی انسان را از خاطر زدود و نه فقط او را بهنگام هدیه فراموش کرد ، درصدد برآمد که اثر وجودش را نیز از صفحه جهان محو کند . من آن کسی هستم که جسارت ورزیدم و فروغ آتش را در غارتاریک بشر تابان ساختم

(۱) مطالب این بند از تراژدی جاویدان شاعر یونانی (اشیل) که پرومته نام دارد اقتباس شده ، متأسفانه دوبرده آخر این اثر بدیم مفقود گردیده و پایان کار پرومته از نظر اشیل نا معلوم مانده است ولی شعراء معاصر آنرا در آثاری که بنام پرومته نوشته اند تکمیل کرده اند .

و بهمین جهت دچار مصائبی شدم که مشاهده آن مهیب و تحمل آن جانفرساست
من که بر بشر ترحم آوردم خود شایسته ترحم شناخته نشدم و اینک تار-
های بربط وجودم در زیر ضربات عداوت زغوس باهنکهای المناک مترنم
است. درحالتی هستم که مایه شرمساری رب الارباب شماست.

نمفها گفتند که همه ما ساکنان دریا در مصیبت جانگزای تو
داغدار و اشکباریم و همه نوع بشر از رنج تو گریان و نالان است. نه فقط
ما و نه تنها بشر، بلکه همه عناصر طبیعت در این ماتم شریکند.

پرومته پاسخ داد: «من خواستم بشر را با نشاط حیات آشنا سازم
زیرا آنها چشم داشتند ولی مناظر بدیع را نمی دیدند، گوش داشتند ولی
کلمات حکمت را نمی شنیدند. چون آنها را با مدنیتهی مجهز ساختم زغوس
بر من خشمگین شد ولی او بسزای این بد کرداری خود خواهد رسید
و روزی از قلعه ربانی المپ در دره شیطانی ذلت و نیستی سرنگون خواهد
گردید.

۸ - یکشاعر انگلیسی (۱) پرسی بیس شلی در ارجمندترین شاهکار
خود موسوم به «پرومته از بندرسته» داستانی را چنین پایان میرساند:
سرانجام زغوس سرنگون میشود و در پرتگاه ابدیت خود درمی غلطد
زنجیرها از دست و پای پرومته برداشته میشود و روح وی آزادانه در میان
انسان ها بگردش درمی آید. زشتی و بدکنشی از زمین اخراج می گردد و
همه اشیاء طبیعت سرشت شوم خود را ترک کرده و بزبانی می گرایند. در آن

(۱) این قسمت از منظومه شلی بنام «پرومته از بندرسته» اقتباس

ساعات و ارستگی پرومته و آزادی بشر من نیز در میان مساکن انسان بتفرج آغاز می‌کنم و میبینم که تخت‌هایی سلطان است و انسانها چون ارواح در گردشند. احدی سخنان چاپلوسانه نمی‌شنود و احدی نیز در زیر قدم تحقیر بامال نمی‌گردد. از کینه و خویشتن بینی و بیزاری و زبونی بر پریشانی انسانها اثری نیست مانند آن کتیبه شوم که بر درگاه جهنم نوشته شده «آیندگان امید خود را در اینجا بدور افکنند». احدی عبوس نیست، از شوقی یا ترسی نمی‌لرزد. بچشم خشم یا تحکم در دیگری نمی‌نگرد لبان احدی از گفتن دروغی که زبان از ذکرش شرم دارد یا تبسم استهزاء در پیچ و تاب نیست.

از اورنگها و محرابها و مساند قضا و زندانها و بهمهراهم آنها از آن موجودات سفله که با عصای زرین و طیلسان و شمشیر و زنجیر و کتب انباشته از معقولات مجپول، که جهالت ستایشگر آنها بود خود نمائی میکردند خبری نیست. آن هیاکل سفیه که خالق و مخلوق از آنها متنفرند و با اسامی و اشکال گوناگون و صور عجیب و غریب و وحشی و ظلمانی و منفور بنام زئوسهای روی زمین بر جامعه تسلط داشتند و ملت‌های وحشت زده باخون خود و دل شکسته از آرزو و عشق خود، بدانها خدمت میکردند اینک به معابد خود کشیده شده اند و در آنجا مقتول و بدون تاج افتخار مدفون گردیده اند. آن پرده‌های ملعون و مصور که زندگی نام داشت عقب رفته و آن نقابهای ملعون و مزور افتاده و اینک تنها «انسان» باقی مانده است.

تنها انسان باقی مانده، بدون عصای زرین قدرت، آزاد غیر محدود

مساوی ، بدون طبقه ، بدون قبیله و ملت و ارسته از قید وحشت و عبادت
 و مقام ، سلطان وجود خود ؛ مهربان ؛ خردمند ؛ رها از بند عذاب ؛ رها
 از بندگی گناه ؛ رها از هوس طالع و وارسته از هراس مرگ و بازیچه
 تغییر و حاکم بر آنها پای افزایش از بالاترین ستارگان که در آن
 کسی عروج نکرده در گذشته و درخلاء صرف به برافراشته ترین قتل
 رسیده است !

